

جغرافیای فارسی؛ گرفتار میان تنازع و کنترل (بحثی در باب عدم موفقیت زبان و ادب فارسی در اتحاد فارسی‌زبانان)

دکتر یامان حکمت^۱

مسعود تقی آبادی^۲

این مقاله با این هدف نوشته شده است که گوشه‌ای از فضای پرتنش تنازع گفتمانی میان دو حوزه زبان فارسی یعنی افغانستان و ایران را توصیف کند. تنازعی که خود محصول کنترل گفتمانی در این حوزه است. مطالعه وضعیت جریانهای ادبی و فرهنگی در کشورهای فارسی زبان و همچنین کاربران پراکنده آن در سایر نقاط جهان بیانگر این است که بین کاربران زبان فارسی همواره نزاعی بر سر اشتراکات فرهنگی وجود دارد که این نزاع در سالهای اخیر و رشد شبکه های اجتماعی به شرایطی بحرانی رسیده است. بنابراین شاید زمان آن فرارسیده باشد که این سوال را به طور جدی مطرح نمود: دلایل عدم موفقیت زبان و ادب فارسی در اتحاد فارسی‌زبانان در چیست؟ در این مقاله سعی شده است با استفاده از دو اصطلاح «تنازع و کنترل گفتمانی» ضمن بیان برخی شواهد عدم اتحاد در میان نویسندگان، شاعران و اهالی رسانه در دو کشور ایران و افغانستان، نشان داده شود که زبان و ادب فارسی در دوره معاصر تحت تاثیر چه عواملی از امتیازی «وحدت‌ساز» به عاملی «تنش‌زا» در میان فارسی‌زبانان تبدیل شده است. در انتها نیز جهت بازبینی در برخی رفتارها پیشنهاداتی در این زمینه ارائه شده است.

کلیدواژگان: زبان و ادب فارسی، اتحاد، تنش، تنازع، کنترل، گفتمان

^۱ دکترای ادبیات فارسی و معاون دانشگاه آزاد اسلامی واحد افغانستان

khatteman@gmail.com

^۲ دانشجوی دکتری ارتباطات دانشگاه علامه طباطبایی

masoud.taghiabadi@gmail.com

مقدمه:

خراسان بزرگ یکی از استوانه‌های اصلی گسترش و ماندگاری زبان و ادب فارسی در طول اعصار مختلف بوده است و از همین طریق نیز توانسته است یادگارهایی جاویدان برای باشندگان جغرافیای فارسی به ارمغان بگذارد. خراسان بزرگِ دیروز که اکنون مرکز تلاقی شرق ایران، افغانستان و تاجیکستان می‌باشد به تاکید احسان یارشاطر؛ تجلیگاه دیگرپذیری و خودی کردن بیگانگان یا «دیگری»ها بوده است. «یکی از جلوه‌های اصلی نیروی درونی و معنوی مردم خراسان را در قدرت هضم و تحلیل قوم بیگانه می‌توان یافت. خراسانیان نه تنها زبان و فرهنگ قبایل مهاجم را مورد اعتنا قرار ندادند بلکه زبان و فرهنگ خود را نیز به آنان پذیراندند» (توکلی طرقي، ۱۳۹۵: ۴۸۱) به گفته او: «تجلی این توانایی بر جذب و تحلیل اقوام بیگانه را در این واقعیت مسلم می‌توان دید که همه سلسله‌های ترک‌زبان که بر خراسان فرمان راندند از غزنویان و سلجوقیان در سده‌های یازدهم و دوازدهم میلادی گرفته تا تیموریان در قرن چهاردهم و پانزدهم و قاجاریان در سده نوزدهم و اوایل سده بیستم همه بی‌استثنا مسخر و مجذوب فرهنگ ایرانی شدند به تبلیغ و ترویج آن همت گماشتند. (همان: ۴۸۲)

اما اکنون باید پرسید، آیا می‌توان همچنان از خاستگاه اصلی فارسی‌زبانان چنین یاد کرد؟ فرهنگی که با نیروی معنوی خود، اندیشه‌های مهاجم و بیگانه را خودی کرده بود آیا اکنون توانائی انسجام درونی باشندگان خود را دارد؟ با وجود پذیرش همه این واقعیتهای تاریخی به نظر می‌رسد پاسخ به این سوالات منفی باشد. بنابراین طرح گزاره «نقش زبان و ادب فارسی در اتحاد فارسی‌زبانان» نیز گزاره‌ای غیرکارآمد به نظر می‌رسد. چرا که واژه «اتحاد» در چنین جایگاهی بسیار نامفهوم و دست نیافتنی است. از همین رو، سوالات دیگر این است: آیا

شرایط سیاسی-فرهنگی حاکم میان فارسی‌زبانان برای اتحاد یا رابطه عمیق آنها شرایط مناسبی است؟ مهمتر آنکه آیا در عصر چندزبانگی و چندفرهنگی می‌توان در جستجوی امر آرمانی «وحدت» بر مبنای یک زبان و ادب خاص بود؟ گذاشتن چنین بار سنگینی بر دوش زبان و ادب فارسی در این مقاله یک امر انتزاعی و نادرست انگاشته شده است.

با توجه به چنین فرضی، هدف مقاله این است که: در حال حاضر زبان و ادب فارسی نمی‌تواند در اتحاد فارسی‌زبانان نقشی اصلی ایفا نماید. پافشاری بیش از حد بر این امر باعث ایجاد تنش‌های فرهنگی و خشونت‌های کلامی میان کاربران این زبان در رسانه‌ها و مجامع بین‌المللی می‌شود؛ چرا که چنین تأکیدی بیشتر شعارگونه بوده و کوششی است برای احیای نظام‌های نمادین و تطبیق آن بر شرایط ناهمگون که امکان پذیرش چنین ایده‌ی انتزاعی و صورخیالی آن را ندارند و در نهایت منجر به تلاش برای «کنترل گفتمانی» یا «تنازع گفتمانی» در بین هرکدام از گروه‌ها می‌شود.

ذکر این نکته نیز ضروری است که در مقاله اگرچه از اصطلاحات حوزه تحلیل گفتمان استفاده شده است اما رویکرد ما رویکردی تحلیل گفتمانی مبتنی بر متون خاصی نیست بلکه بیشتر برای توصیف وضعیت موجود از نظام واژگانی این حوزه استفاده شده است.

۱- اتحاد و امر گفتمانی

از آنجا که هر عملی برای معنادار شدن، نیاز به تحرک گفتمانی دارد، بنابراین هرگونه اتحادی میان فارسی‌زبانان نیز نیازمند ایجاد یک فضای خاص گفتمانی است. از نظر «ارنستو لاکلا» و «شان‌تال موف»، دو متفکر عرصه تحلیل گفتمان؛ «هر عمل و پدیده‌ای برای معنادار

شدن باید گفتمانی باشد. فعالیتها و پدیده‌ها وقتی قابل فهم می‌شوند که در قالب گفتمانی خاص قرار گیرند. هیچ چیزی به خودی خود دارای هویت نیست، بلکه هویتش را از گفتمانی که در آن قرار گرفته است کسب می‌کند». (سلطانی، ۱۳۸۳: ۱۵۴). برداشتی که لاکلا و موف از گفتمان دارند، موید مشخصه رابطه‌ای هویت است. «معنای اجتماعی کلمات، گفتارها، اعمال و نهادها را با توجه به بافت کلی‌ای که اینها خود بخشی از آن هستند می‌توان فهمید. هر معنایی را تنها با توجه به عمل کلی‌ای که در حال وقوع است و هر عملی را با توجه به گفتمان خاصی [که آن عمل در آن قرار دارد]، باید شناخت» (سلطانی، ۱۳۸۳: ۱۵۴)

در این زمینه اگر برخی افراد در اندیشه اتحاد فارسی‌زبانان هستند بدون شک نمی‌توانند بدون ایده «گفتمان فارسی‌زبان‌ها» یا آنچه که «ایران بزرگ فرهنگی» یا «وطن فارسی» نامیده می‌شود، پیش بروند. اما باید دانست که وضعیت اجتماعی و آنچه که سازنده روابط فردی و غیرفردی می‌شود در پیدایش چنین گفتمانهایی تاثیرگذار است. از این رو در تحلیل اجتماعی و تاریخی گفتارها، وجه گفتمانی آنها اهمیت می‌یابد. هر چیزی را در هر زمانی نمی‌توان به زبان آورد یا به دنبال تحقق آن بود. طبیعی است که قسمت عمده آنچه که در دهه چهل شمسی جزو گفتمان‌های غالب بودند، در دهه نود هیچ ارزشی برای مخاطب امروزی ندارند و یا اینکه اندیشیدن به آن و عمل بر اساس آنها عواقب خطرناکی با خود به همراه دارد. چرا که گفتمان‌ها را جهان‌بینی‌ها پدید می‌آورند: «ذهنیت زمانه، ساختارهای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، و روابط طبقاتی در درون هر ساختار اجتماعی است که گفتمان‌ها را تولید می‌کنند. به عبارت دیگر، هر گفتمانی، آگاهانه و ناآگاهانه، خواسته‌ها و ناخواسته‌هایی را در بر دارد. با تحلیل این عامل‌ها و خواسته‌ها است که ما با شکافتن یک گفتار علمی، فلسفی، دینی، ادبی

به گفتمان نهفته در زیر آن دست می‌یابیم و یا آن گفتار را در رابطه با شرایط امکان‌پذیر شدنش همچون گفتمان در می‌یابیم هر گفتمانی بر افقی ویژه از نگرش تاریخی و بر چشم‌اندازی نسبت به آن افق تکیه دارد» (آشوری، ۱۳۸۹: ۲۲۷)

به اعتقاد آشوری؛ «مسئله مهم این است که بدانیم هر گفتاری زمینه و زیستگاهی از آن خویش را می‌طلبد؛ «زیست بوم» خود را می‌خواهد در زیر هر متنی زیرمتنی (context) هست. با شناخت زیرمتن در یک گفتار ادبی، علمی، فلسفی، دینی و جز آنهاست که می‌توانیم آنها را در تحلیل اجتماعی و تاریخی همچون گفتمان ویژه‌ای از آن دوران ویژه‌ای بشناسیم» (آشوری، ۱۳۸۹: ۲۲۸). همچنین باید به این نکته هم توجه داشت که نهادها فاعلان ایدئولوژیک و گفتمانی خود را می‌سازند؛ این بدان معنی است که «نهادها قیود ایدئولوژیکی و گفتمانی را به عنوان شرطی جهت احراز شایستگی برای عمل کردن در مقام فاعل، به آنها تحمیل می‌کنند. مثلاً برای معلم شدن باید هنجارهای گفتمانی و ایدئولوژیک را که مدرسه برای تصدی این مقام تعیین می‌کند کاملاً رعایت کرد» (فرکلاف، ۱۳۷۹: ۴۶). با توجه به آنچه گفته شد، به عقیده میشل فوکو، قواعدی که به صورت‌بندی یک گفتمان کمک می‌کنند، عبارتند از:

الف) وحدت موضوع احکام.

ب) وحدت شیوه بیان آنها.

ج) وحدت نظام مفاهیم آنها.

د) وحدت بنیان نظری آنها (فوکو، ۱۳۸۹: ۲۶).

از نظر او، وقتی میان موضوعات، شیوه و انواع احکام و مفاهیم و مبانی نظری آنها نظم و همبستگی وجود داشته باشد، در آن صورت، یک صورت‌بندی گفتمانی شکل می‌گیرد. این صورت‌بندی گفتمانی، ممکن است در چهار شکل یا مرحله ظاهر گردد: «اول: شکل تشخیص و عینیت یا قطعیت یافتگی، که در آن رویه گفتمانی خاصی به موجب اعمال نظام واحدی برای تشکیل احکام تشخیص می‌یابد. دوم: شکل معرفت‌شناختی که در آن، دعاوی اعتبار و معیارهای تایید و اثبات به موجب مجموعه‌ای از احکام تنظیم می‌گردد. سوم: شکل علمی که در آن، شکل معرفت‌شناختی با معیارهای شکلی و قوانین حاکم بر ایجاد قضایا منطبق و هماهنگ می‌شود. چهارم: صوری یا شکلی شدن، که در آن گفتمان علمی اصول موضوعه، ساختار قضایا و قواعد تحولات خودش را تعریف می‌کند» (فوکو، ۱۳۸۹: ۲۷)

بنابراین در صورت تحقق چنین امری، گفتمانی که می‌خواهد با محوریت «زبان و ادب فارسی» با هدف اتحاد فارسی‌زبانان شکل بگیرد، باید دارای چنین مفصل‌بندی باشد:



در مفصل‌بندی‌ها، دال اصلی، نشانه ممتازی است که نشانه‌های دیگر حول آن انسجام می‌یابند. این دال، دال‌های دیگر را شارژ می‌کند و آنها را در قلمرو جاذبه معنایی خود نگه می‌دارد، برای مثال، در عنوان «زبان و ادب فارسی، اتحاد فارسی زبان» دال مرکزی «زبان و ادب فارسی» فرض شده است، زیرا کل نظام معنایی این ایده بر مفهوم این دال استوار است. «لاکلا و موف دال‌های دیگری را که حول دال مرکزی گرد می‌آیند «وقته» می‌نامند. یک وقته تا پیش از مفصل‌بندی شدن در گفتمان در حوزه گفتمان‌گونگی قرار دارد و «عنصر» نامیده می‌شود. از یک وقته یا دال مرکزی گاه تحت عنوان دال «شناور» یاد می‌شود؛ دال شناور دالی است که در حقیقت مدلول آن شناور است و گروه‌های مختلف سیاسی برای انتساب مدلول به آن با هم رقابت می‌کنند». (سلطانی، ۱۳۸۸: ۱۵۵)

هژمونی یک گفتمان نیز مبتنی بر انسجام معنایی دال‌های دیگر حول دال مرکزی است. «در صورتی که یک گفتمان موفق شود با اتکا بر دال مرکزی خود مدلول‌های مد نظر خود را

به دال‌های گفتمان‌ش نزدیک کند، یا به عبارت دیگر، نظام معنایی مطلوب خویش را در ذهنیت جمعی اجتماع، هر چند به طور موقت، تثبیت کند و رضایت عمومی را جلب کند، آن گفتمان هژمونیک می‌شود» (سلطانی، ۱۳۸۸: ۱۵۶). از این رو شاید بتوان مهمترین دلایل مسلط شدن یک گفتمان را در موارد زیر جستجو کرد:

- **قابلیت دسترسی:** به طور کلی در پاسخ به این پرسش که چرا گفتمانی در میان گفتمانهای متعدد وجه هژمونیکی پیدا می‌کند، «لاکلا از مفهوم «قابلیت دسترسی» استفاده می‌کند تا تبیین کند چگونه در طول بحرانها، بعضی گفتمان‌ها به نسبت دیگران، با استقبال و موفقیت بیشتر رو به رو می‌شوند. ظاهراً او چنین القا می‌کند که اگر بحران اجتماعی به اندازه کافی شدید باشد، به طوری که سراسر نظم گفتمانی را متزلزل سازد، تنها قابلیت دسترسی کافی است تا پیروزی گفتمان خاصی را تضمین کند. به عبارت دیگر، امکان پیروزی یک گفتمان، به علت ویژگیهای ذاتی آن نیست، بلکه صرفاً به این دلیل است که گفتمان، تنها ساخت منسجم در دنیای کاملاً آشفته دیگر است» (سعید، ۱۳۷۹: ۸۷).

- **قابلیت اعتبار:** مفهوم دیگر، «قابلیت اعتبار» می‌باشد. «شرط دوم پیروزی یک گفتمان، این است که اصول پیشنهادی آن، در میان گروههای اجتماعی، از اعتبار برخوردار باشد و مخالف با اصول اساسی آنان نباشد. گفتمان جنبش طالبان به‌رغم پشتوانه‌های مالی و عقیدتی خود در افغانستان به این دلیل شکست خورد که از اعتبار لازم برخوردار نبود. هرچه سازمان جامعه یا گروه، بحرانی‌تر و بی‌قراتر باشد، اصول اساسی آن بیشتر پراکنده و شکسته شده است. بنابراین اگر اصولی مانده باشد

که گروه را منسجم و مشخص سازد گفتمان‌ها نمی‌توانند با آنها از در ستیز درآیند»
(حسینی زاده، ۱۳۸۴: ۲۰۲).

اکنون باید دید که آیا فضای موجود در میان فارسی‌زبانان برای شکل‌گیری و صورت‌بندی گفتمانی به نام «وحدت فارسی‌زبانان» مهیاست یا نه؟ بدون هیچ توضیحی می‌توان به روشنی دریافت که فضای موجود در بین فارسی‌زبانان و کشورهای فارسی‌زبان فضای گفتمان واحد نیست. زبان و ادب فارسی توانایی لازم جهت تولید معنای واحد در این حوزه را ندارد. ما نه «وحدت موضوع» داریم، نه «وحدت بیان موضوع»، و نه وحدت «دیدگاه». فضای میان فارسی‌زبانان با محوریت زبان فارسی فضای رقابت گفتمانهای مستقل سیاسی و فرهنگی است که می‌توان آنها را خرده‌گفتمانهای «خود-دیگری» در عرصه «زبان و ادب فارسی» نامید. در چنین فضایی در واقع ما شاهد یک حوزه «گفتمان‌گونگی» هستیم که شناخت آن بسیار حائز اهمیت است. «حوزه گفتمان‌گونگی، به محفظه‌ای از معانی امکانی و بالقوه‌ای گفته می‌شود که در بیرون از منظومه گفتمانی قرار دارد. دال‌های حوزه گفتمان‌گونگی مانند ظروف خالی‌ای هستند که آماده دریافت هر نوع معانی بالقوه می‌باشند. انتخاب یک معنا موجب طرد معانی دیگر می‌شود و زمینه را برای مفصل‌بندی‌های جدیدی در شکل‌گیری گفتمان‌های جدید آماده می‌کند». (حسینی زاده، ۱۳۸۴: ۲۰۸). در فضای گفتمان‌گونگی است که شرایط هم برای دشمنی و تشدید دشمنی فراهم می‌آید و هم برای دوستی و پیوند بیشتر دوستیها.

۲- فارسی زبانان و مسأله کنترل و تنازع گفتمانی

اکنون باید دید با توجه به مطالب بالا، در حوزه «گفتمان‌گونگی» فارسی‌زبانان ما با چه شرایطی روبرو هستیم؟ به این موضوع از دو منظر می‌توان توجه داشت: «کنترل و هدایت گفتمانی»، «تنازع گفتمانی».

۲-۱- کنترل گفتمانی، هدایت افکار

کنترل گفتمان و هدایت اذهان عمومی، اساسی‌ترین شیوه تولید سلطه است. این امر یا به منظور مشروعیت بخشیدن و تایید کردن قدرت، یا به دست آوردن موافقت و همراهی گروه‌های دیگر و یا مقابله با سلطه و قدرت انجام می‌گیرد. کنترل گفتمان به چند روش صورت می‌گیرد از جمله:

۱- ارائه گفتمان‌های حامی منافع سلطه از طریق صاحبان صلاحیت؛ مانند دانشمندان، محققان، متخصصان و رسانه‌های مورد اعتماد، یعنی سوءاستفاده بازاری و ایدئولوژیک از این منابع مورد اعتماد.

۲- ارائه گفتمان حامی منافع سلطه از طریق دستورالعمل‌های الزام‌آور مانند دستورالعمل‌های شغلی، آموزشی و آیین‌نامه‌های اداری و ...

۳- حذف هم رسانه‌ها و گفتمان‌های مخالف و متفاوت و ایجاد جامعه تک صدایی.

۴- حذف دانش و عقاید و اطلاعات مورد نیاز برای به چالش کشیدن گفتمان‌های موجود سلطه (ون‌دایک، به نقل از طاهری، ۱۳۹۲: ۴۷).

با کنترل عوامل بافتی و گفتمانی می‌توان شنوندگان و مخاطبان را به سوی شکل دادن مدل‌های ذهنی خاص و پیش‌بینی پیام‌های ایدئولوژیک هدایت کرد. به طوری که محتوای این پیام‌ها و مدل‌ها چیزی طبیعی و بدیهی و قابل پیش‌بینی انگاشته شود. ون‌دایک معتقد است که

«اگر گروه‌های حاکم هدایت گفتمان عمومی و ساختارهای آن را بدست بگیرند، کنترل بیشتری هم بر اذهان عموم مردم خواهند داشت. اما متذکر می‌شود که چنین کنترلی محدودیت‌هایی هم دارد. یکی از این محدودیت‌ها، پیچیدگی فرآیند ادراک و شکل‌گیری عقاید و آشکار نبودن همه جنبه‌های این قلمرو اجتماعی و شناختی است.» (طاهری، ۱۳۹۲: ۴۸).

توجه به این نکته که گفتمان‌ها هر یک به نحوی به دنبال چیرگی نفوذ خود بر دیگران هستند نیز در تحلیل‌ها ضروری است، به عبارت دیگر هر گفته، ناگفته‌های بسیار در پشت خویش دارد. گفتمان‌ها سرکوبگر هستند و گفتمان‌های ممکن دیگر را از صحنه به در می‌کنند. طبیعی است که «هر گروهی که بتواند رفتار و فکر گروه دیگر را بیشتر کنترل کند، قدرت جمعی بیشتر دارد و کسی بیشتر می‌تواند فکر و رفتار دیگران را کنترل کند که به اطلاعات بیشتری دسترسی داشته باشد. مثلاً استادان بر گفتمان علمی، روزنامه‌نگاران بر گفتمان وسایل ارتباط جمعی، وکلا بر گفتمان حقوقی کنترل بیشتری دارند و از این جهت صاحب قدرت بیشتری هستند» (یارمحمدی، ۱۳۸۳: ۵).

در این زمینه واضح‌ترین و مهم‌ترین مساله دسترسی به تریبونها و منابع ارتباط جمعی است که می‌تواند بر افکار عمومی تاثیرگذار باشد. از طریق دسترسی به رسانه‌های جمعی، گروه‌های مسلط می‌توانند به عامه مردم نیز دسترسی داشته باشند و در نتیجه تا حدودی آنها را کنترل کنند. به بیان دیگر، اکثر نخبگانی که در قدرت هستند، تداوم حضورشان از دسترسی تبعیض آمیزشان به ابزارهای ارتباط جمعی، گفتمان تصمیم‌گیری سیاسی، گفتمان اداری و نظام حقوقی نتیجه می‌شود و در مقایسه با گروه‌های اقلیت، قدرت آنان چند برابر می‌شود.

«این مساله به امتیازات و دسترسی ویژه به منابع اجتماعی، از جمله منابع نمادین ارتباط دارد؛ در عین حال، نخبگان صاحب قدرت کل گروه همگن خود را نیز کنترل می‌کنند؛ این کنترل از طریق نفوذ اقناعی نخبگان در شرایط ذهنی حاکم (یعنی کلیشه‌ها، تعصبات و ایدئولوژیها) موجب اعمال نابرابر قدرت در میان اعضای جامعه می‌گردد. عکس این قضیه در مورد گروههای اقلیت صدق می‌کند که در نتیجه در حاشیه ماندن گفتمان خاص ایشان به وجود آمده است، زیرا فرودست بودن آنان به واسطه موقعیت پایین ترشان به دلیل گفتمان حاشیه‌ای که هویتشان را شکل می‌بخشد، بیشتر تشدید می‌شود. اقلیتها یا در حاشیه مانده‌ها عموماً یا دسترسی اندکی به امکانات ارتباطی بسیار مهم زیر دارند و یا اصلاً هیچ دسترسی به آنها ندارند و از این امکانات فراروی، توسط گفتمان مسلط محروم باقی مانده‌اند (ون‌دایک، ۱۳۸۹: ۳۶۴-۳۶۲).

یکی از کسانی که درصدد پرکردن شکاف تمدنی در این حوزه برآمده است، دکتر «چنگیز پهلوان» است. ایشان در کتاب «افغانستان، عصر مجاهدین و برآمدن طالبان»، برای رفع موانع موجود بر سر راه اتحاد فارسی زبانان «نظریه حوزه تمدن ایرانی» را طرح و تبیین می‌کند. «به باور چنگیز پهلوان، نظریه حوزه تمدنی مفهومی است متفاوت از کوششهای ادیبان، جهان ذهنی پان‌ایرانیستها و نگرشهای سیاسی دولتمردان. او پس از بررسی نگرشهای موجود در ایران در مورد سرزمینهای واقع در جغرافیای تمدنی ایران نتیجه‌گیری می‌کند که تا کنون دیدگاهی منسجم در مورد بازسازی و احیاء گسترده تمدنی ایران در کنار حفظ واحدهای سیاسی موجود ارائه نشده است. چنین خلاءیی در شرایطی است که به نظر پهلوان نگرشی تمدنی که به همکاریهای تمدنی بیانجامد ضروری به حساب می‌آید. وی بر این باور است

که همکاری تمدنی مانع گسترش امپریالیسم تمدنی می‌گردد که وجه غالب امپریالیسم آینده است». (بهمنی قاجار، ۱۳۸۶: ۳۶)

جهت‌گیری سیاسی و ایدئولوژیک پهلوان در جهت ساخت یک نظریه جامع و در عین حال گفتمانی در این سطور مشخص است. چنین دیدگاهی در پی انسجام درون گفتمانی در عرصه ایران بزرگ فرهنگی است: «در مجموع نظریه حوزه تمدن ایرانی را می‌توان بدین معنا دانست که کشورهایی که دارای پیوندهای مادی و معنوی مستحکمی با یکدیگر بوده و پیشینه، فرهنگ، ارزشها و منافع مشترکی با هم دارند برای اینکه در برابر معادلات جهانی و سیاست قدرت مسلط تمدن غرب یکسره منفعل نبوده و از خود هویتی مجزا را نشان بدهند باید بر محور مدنیت مشترکی که به آن تعلق دارند با یکدیگر همکاری نمایند» (بهمنی قاجار، ۱۳۸۶: ۳۷). پهلوان تا آنجا در این ایده خویش پیش می‌رود که در جایی می‌نویسد: «من بدترین نظام سیاسی را زمانی که در حوزه تمدنی ایرانی است و می‌خواهد این تمدن را حفظ کند به بهترین نظام سیاسی که در حوزه تمدنی غیرایرانی قرارداد و حتی می‌خواهد در جهان عدالت را برقرار کند، ترجیح می‌دهم» (پهلوان، ۱۳۷۱: ۲۹)

چنین باوری در نهایت نتایجی جز ایدئولوژی‌سازی در بر ندارد اما با این همه دیدگاه وی در این نظریه نسبت به گرایشات پان‌ایرانیستها بسیار گسترده‌تر و جامع‌تر است: «این نظریه نه صرفاً به ادبیات بسنده می‌کند، و نه خواهان آن است که سرزمینهای دیگر را به ایران کنونی ملحق ساخته و یا فقط رونق اقتصادی کشور کنونی ایران را پی بگیرد. نظریه تمدنی به عناصری چون تاریخ، فرهنگ مشترک، اشکال پایدار نحوه زیست، جهان اسطوره‌ای و

امکانات واقعی تقریب در جهان معاصر علاقه نشان داده و سعی دارد که فاصله خود را از آرمانخواهی عاطفی ناسیونالیستی نگهدارد». (بهمنی قاجار، ۱۳۸۶: ۳۸)

با این وجود به این تلاش فکری، نقدهای فراوانی وارد آمد و پس از مطرح شدن چندان مورد استقبال نیز قرار نگرفت. به وضوح دیده می‌شود که مساله اتحاد تمدنی پارسی‌زبانان در دستگاه فکری پهلوان، نظریه‌ای انتزاعی است که چندان امکان عملی شدن ندارد. نظریه او چندین محور دارد که عمده‌ترین آن «محوریت زبان فارسی» است و اگرچه تلاش می‌کند که نظریه‌ای متکثر و همه‌گیر جلوه نماید اما در نهایت خود مصداقی از کنترل گفتمانی می‌شود. چنین امری، نظریه حوزه تمدن ایرانی را در سطح صورخیالی و علایق نویسندگان فروکاهیده و باعث شده بیشتر مناسب سخنرانیهای سیاسی و گاه آکادمی‌گرای غیرکاربردی باشد.

ردپای کنترل گفتمانی در این نظریه، آنجایی بسیار پررنگ می‌شود که تاکید بیش از حد بر عنصر «ایران» و عدم توجه به تواناییهای فرهنگی حوزه‌های دیگر، نوعی حساسیت تملکی فرهنگی - زبانی در این زمینه ایجاد می‌نماید. اگرچه تلاش فراوانی صورت می‌پذیرد که چنین مساله‌ای توجیه شود اما روشن است که در پشت آن نشانی از هدایت و کنترل گفتمانی قابل ردیابی و شناسایی است. تاکید بر عنصر «ایران» در این نظریه و همچنین ایده «ایران بزرگ فرهنگی» موجب به حاشیه‌راندن سایر فارسی‌زبانان در کشورهای دیگر می‌شود. این امر یکی از نمودهای اصلی در کنترل گفتمانی است و با خود مخالفتها و واکنشهای منفی زیادی را در سایر کشورهای فارس زبان (اینجا افغانستان) به همراه داشته است. به باور اکثر اندیشمندان و نویسندگان مستقل افغانستانی، ایران همیشه خود را وارث اصیل تمدن فارسی قلمداد کرده و این برای دو کشور دیگر قابل پذیرش نبوده است و باعث شده نقش آنها در تولید معنای

فرهنگی نادیده گرفته شود. بدیهی است که چنین امری به مرور زمان شرایط را برای خصومت و تنازع درون گفتمانی نیز فراهم نماید. نمونه‌های چنین واکنشهایی را در ماجرای به نام‌زدن مولانا و واکنشهای تند رسانه‌ای در افغانستان شاهد بودیم. با وجود اینکه از سوی ایران اقدامی که دال بر ایرانی دانستن مولانا باشد صورت نپذیرفته بود اما با یک سوءتعبیر ساده، این موضوع تبدیل به یک جنجال بین‌المللی و فراگیر در افغانستان شد که بی‌هیچ نتیجه‌ای نیز ناتمام باقی ماند.

سخنان رئیس‌جمهوری ایران در خصوص شهروندی افتخاری پارسی‌زبانان در ایران نیز ضمن نشان دادن شعاری بودن ایده «اتحاد»، می‌تواند نمونه‌ای از کنترل گفتمانی به حساب آید: «ایران فرهنگی یک معنای تاریخی دارد که مرز آن نه حصارها و سیمهای خاردار نظامی بلکه ابیات و مصراعهای زبان فارسی است یعنی هر کس که به زبان فارسی سخن بگوید و زبان حافظ و سعدی و رودکی و فردوسی و مولوی را بفهمد شهروند افتخاری ایران محسوب می‌شود». (سخنرانی در جمع اساتید و دانشجویان مرکز آکادمی تاجیکستان: ۲۰ شهریور ۱۳۹۳) نکته دیگر در این زمینه، مسأله شیوه نگارش و گویش است. سعی در تحمیل شکل نگارش یا نحوه گویش بر سایر حوزه‌ها نیز از اشکال کنترل گفتمانی به حساب می‌آید که به شیوه‌های مختلف نمود می‌یابد. اگرچه ایران در این زمینه همواره مورد انتقاد قرار می‌گیرد اما در افغانستان نیز تلاشهای زیادی صورت می‌پذیرد که مشخصه‌ها و وجوه تفاوت میان «فارسی» و «دری» تعیین گردد. از جنجالهای بیهوده‌ای مانند چاپ کتاب «دری افغانی» که بگذریم بسیاری از ادبیات‌شناسان و استادان دانشگاه با وجود تصدیق یکی بودن زبان فارسی،

سعی دارند برای زبان فارسی «دری» ویژگیها و رسم الخطی متفاوت با رسم الخط موجود در ایران ترسیم نمایند.

از سویی می‌بینیم که کنترل گفتمانی نرم، به مرور زمان تبدیل به یک کنترل گفتمانی سخت نیز می‌شود. نمود آن را می‌توان در برخورد با میراث گذشته مشاهده کرد. توجه به میراثی همچون نوروز و یا در مورد مفاخری مانند رودکی، مولوی، سنایی، فردوسی، حافظ، سعدی و نظامی نیز حتی با همان دید تمدنی منجر به یک تکاپوی پنهان سیاسی هویتخواه در کشورهای فارسی زبان شده است که هرکدام را با آداب و رسوم خود، به نام خود معرفی نمایند. برای مثال در هر کشور، در کتابهای درسی همه مفاخر ادب فارسی در طول تاریخ، به نام شاعران و نویسندگان همان کشور معرفی می‌شوند و در این راه نوعی ناسیونالیسم آغشته به تمامیت‌خواهی نیز به چنین کنترل گفتمانی سختی دامن می‌زند.

این مساله حتی در بین مهاجران فارسی زبان در سایر نقاط جهان نیز قابل مشاهده است. بسیار کم رخ می‌دهد که جشنهای نوروزی، جشن شب یلدا، چهارشنبه سوری و سایر آداب و رسوم مشترک کهن فارسی بین هم‌زبانان ایرانی، افغانستانی و تاجیکی به صورت مشترک برگزار شود. در خصوص محافل ادبی، فرهنگی و علمی نیز شاهد چنین شکافی هستیم. امروزه کمتر اجتماعی از پارسی‌زبانان را می‌توان یافت که از چنین برنامه‌هایی به صورت یک رابطه دوستی بهره ببرند.

۲-۲- تنازع گفتمانی و نفی دیگری

در بسیاری از مواقع، کنترل گفتمانی در فضای گفتمان‌گونگی منجر به تنازع گفتمانی می‌شود. برای مثال در مورد اتحاد فارسی‌زبانان، همانطور که پیشتر هم گفته شد؛ اکنون عنوانی

به نام «گفتمان فارسی‌زبانان» یا «وطن فارسی» تحت یک اندیشه واحد امکان شکل‌گیری ندارد تا بخواهد خود را در مقابل گفتمانهای بیرونی رقیب صورت‌بندی نماید، بلکه تبدیل به یک حوزه معنایی شده است که در آن خرده‌گفتمان‌های «خود-دیگری» بر اساس سیاستها و ایدئولوژیهای سیاسی - فرهنگی رایج در کشورهای خود در مقابل هم به نزاع برخاسته‌اند. به اعتقاد نگارندگان، در صحنه زبان و فرهنگ فارسی، ما در حال حاضر بیشتر شاهد چنین وضعیتی هستیم تا دوستی و اتحاد.

از آنجایی که سیاستهای حکومتی و ایدئولوژیهای فرهنگی کشورهای فارسی‌زبان در حال حاضر با یکدیگر بسیار متفاوت است، کمترین اختلاف یا تنش میان آنها تبدیل به یک بحران سیاسی - فرهنگی بین‌المللی می‌شود. تکه تکه شدن صفتها برای زبان فارسی یکی از نشانه‌های بارز این عدم اتحاد است: «فارسی»، «دری» و «تاجیکی». بر همه آشکار است که فضای اجتماعی در هیچ کدام از کشورها اجازه تغییر در این صفتها را نمی‌دهد. (اگرچه نیازی هم به این کار نیست) چرا که آنها بخش عمده‌ای از «هویت» خود را با این صفتها و در مقابل هویت «دیگری» تعریف کرده‌اند. «در نظرگاه لاکلا و موف، هویت به واسطه غیریت و غیریت‌سازی شکل می‌گیرد. در مباحثی که درباره نظریه گفتمان لاکلا و موف تاکنون ارائه شده، مبارزه بر سر خلق معنا همواره نقشی محوری داشته است. در چارچوب این نظریه، نزاع و تقابل بر کل جامعه سایه انداخته و نیروی پیش‌راننده آن است. هیچ گفتمانی نمی‌تواند هرگز کاملاً شکل بگیرد و تثبیت شود، زیرا هر گفتمانی در نزاع با گفتمانهای دیگری است که سعی دارند واقعیت را به گونه‌ای دیگر تعریف کنند و خط و مشی‌های متفاوتی برای عمل اجتماعی ارائه

کنند. غیریت‌سازیه‌ای اجتماعی وقتی پیدا می‌شوند که هویت‌های متفاوت همدیگر را نفی و طرد می‌سازند». (سلطانی، ۱۳۸۳: ۱۵۶)

در چنین شرایطی است که «در عرصه تنازع گفتمانی، هر گفتمانی در پی معنا بخشی به عناصر و دال‌های پراکنده‌ای هستند که در حوزه گفتمان‌گونگی قرار گرفته‌اند. منطقی‌اً ایدئولوژی‌ای صلاحیت گفتمانی و حاکمیت پیدا می‌کند که بتواند مفاهیم پراکنده در حوزه گفتمان‌گونگی را به وقفه تبدیل نموده و حول محوری اساسی تثبیت نماید. در نزاع گفتمانی، ایدئولوژی باید توان حل نابسامانی‌های جامعه را داشته و با ارائه برنامه‌ای جامع خلع هویتی و ایدئولوژیکی موجود را پر نماید». (عباس تبار مقری، ۱۳۹۱: ۳)

ایدئولوژی‌های ملی‌گرایانه و هویتخواه بیش از هرچیز در پاسخ به بحرانها و پرسش از معنا‌های بنیادین پدیدار می‌شوند. در واقع در پاسخ به سوالاتی مانند ما «کیستیم؟» و مرزهای تفاوت ما با «دیگران» در کجاست؟ چنین ایدئولوژی‌هایی شکل می‌گیرد و در پی اثبات خود با عناصر و توانمندی‌های درون‌زبانی و درون‌فرهنگی خود می‌باشند. در گفتگو با اینگونه اندیشه‌ها (که رویکرد اصلی فرهنگی در کشورهای فارسی‌زبان هستند) نمی‌توان چندان دم از اتحاد زد، آن‌هم اتحادی از طریق زبان و ادب. چرا که این ایدئولوژی‌ها در کار قطب‌بندی و غیریت‌سازی برای کسب هویت مشخص خود هستند. به همین دلیل باید مدام خود و ارزش‌های خودی را در برابر دیگری دسته‌بندی و روشن نمایند. اینگونه است که ایدئولوژی رسمی یک کشور در رمزگان فرهنگی به صورت جدی حضور می‌یابد و بر جهت سیاست‌گذاری و سازماندهی کنش سیاسی و فرهنگی آن در عرصه بین‌الملل تاثیر می‌گذارد؛ اینکه سیاست‌گذاریها «گفتگوی

تمدنی» باشد یا «حاکم» کردن یک فرهنگ و به «حاشیه» راندن فرهنگی دیگر خواسته یا ناخواسته اتفاق می افتد.

البته تنازع گفتمانی در عرصه فرهنگی نمی تواند همواره تمام عیار و همه جانبه باشد، بلکه گاه بسته به شرایط و حساسیتها در فراز و فرود قرار می گیرد. در برخی مفاهیم اشتراکات و در برخی ناسازگاری وجود دارد. اما در عرصه بین الملل که هرگونه ارتباط فرهنگی تحت تاثیر سیاستهای حکومتی، باورهای عمومی مردم و ایدئولوژی فرهنگی نظام حاکم قرار می گیرد شرایط برای برخورد و مقابله و نزاع فرهنگی بسیار محتمل تر است. در این خصوص یکی از مشکلات در ایجاد شکاف گفتمانی بین فارسی زبانان، مسائل دینی - مذهبی است. برای مثال حکومت جمهوری اسلامی در ایران سیاستهای فرهنگی خود را به طور کامل با فرهنگ دینی پیوند زده است و در این پیوند نیز اولویت را با مذهب شیعه قرار داده است. طبیعی ست که در چنین وضعیتی در مقابل بخشهای دیگر زبان و ادب فارسی که عموماً سنی مذهب هستند امکان ایجاد ارتباط سخت تر می شود. «به هر حال نگرش ما نسبت به فرهنگ پس از انقلاب اسلامی کاملاً متفاوت با دیگر کشورها و فرهنگهاست و به همین دلیل ما با حساسیت بیشتری به مقوله فرهنگ توجه داریم. فرهنگ ما متأثر از دو عامل ملیت و دیانت (دین اسلام) است و ملیت ما نیز تحت تاثیر دیانت است و لذا نگاه ما به فرهنگ، نگاهی آرمان شهرگرا (نه صرفاً توسعه گرا و حتی واقع گرا) است» (سایت شورای عالی انقلاب فرهنگی، به نقل از صالحی امیری، رضا، محمدی، سعید، ۱۳۸۹: ۱۰۵)

همچنین از آنجا که در عرصه روابط بین الملل ظهور و بروز سیاستهای کلی فرهنگی مبتنی بر هویت ملی ست، نمی توان انتظار داشت که تفاوتهای بنیادین ایدئولوژیک از سوی

نهادهایی که هدایت‌کننده یا ناظر هستند، نادیده انگاشته شود: «فرهنگ بعد ملی دارد، یعنی فرهنگ یک ملت ابراز خصوصیات آن ملت است، اما این ابراز تنها به هنگام در مقابل هم گرفتن فرهنگها بروز می‌کند. از آنجا که تصمیم‌گیرندگان از طرف دولت به عنوان یک کل عمل می‌کنند، مهمترین منبع ارزشها را باید در جامعه به عنوان یک کل جست». (صالحی‌امیری، رضا، محمدی، سعید، ۱۳۸۹: ۱۰۷).

بنابراین باید توجه داشت؛ در روابط فارسی‌زبانان بخصوص میان ایران و افغانستان به واسطهٔ بافت هویتی - گفتمانی ویژهٔ آنها که از بنیانهای خاص ایدئولوژیک تقویت می‌گردد، استعداد بروز خشونت‌های کلامی بسیار بالاست. حتی آنهایی که بر طبل تمدن ایرانی می‌کوبند شاهد بوده‌اند که تنها فضا را برای قطب‌بندیهای رادیکال آماده کرده‌اند. بحثهایی که بر سر مرکزیت این تمدن به اصطلاح ایرانی شکل گرفته در بسیاری موارد از جایگاه علمی خویش خارج گردیده و منجر به گفتگوهای توهین‌آمیز میان طرفین شده است. برای مثال بحثهای بنیادین و چالش برانگیزی که گاه در شبکه‌های اجتماعی درباره خاستگاه زبان فارسی بین ایرانیها و افغانستانیها درمی‌گیرد و بدون نتیجه‌ای خاص و پس از ناسزاگوییها و توهینهای طرفین ناتمام می‌ماند از این دست است. دگرسازی و خصومت‌سازی از جمله تجلیهای ناگوار اینچنین تقابلهای گفتمانی است.

اکنون برخی سوالهای مهم اینهاست: چرا حتی در فضای مجازی (که فضایی برابر برای بحث به شمار می‌آید) اگر بین یک ایرانی و افغانستانی بحثی درگیرد خیلی زود به فحاشی و توهینهای بنیادین انسانی و نژادپرستانه کشیده می‌شود؟ کجای این چرخه ناقص است که حتی بین نخبگان فکری و فرهنگی دو کشور هیچ‌گونه گفتگویی بلندمدت صورت نمی‌پذیرد؟

مگر نه اینکه می‌گوییم تاریخ و زبان و فرهنگ ما مشترک بوده و اصولاً یک تاریخ و زبان و فرهنگ داریم؟

به نظر می‌رسد، هرچیز مشترکی در این زمینه حساسیت‌زاست و باعث ایجاد تنش می‌شود و باید از آن دست کشید. تقریباً تمام مردم و حتی بزرگان فرهنگ ایران معتقدند که افغانستان فعلی، زمانی جزئی از ایران کنونی بوده است و همیشه در گفتگوها و نوشته‌هایشان این موضوع مهم را مطرح می‌کنند. از طرفی بسیاری از مردم و نخبگان فرهنگی افغانستان نیز معتقدند که ایران کنونی جزئی از خراسان بزرگ قدیم است که اکنون افغانستان نام گرفته است. در این زمینه تا به حال هیچ بحث و جدل علمی موفق و تعیین‌کننده‌ای انجام نشده است. و به نظر نمی‌رسد که فضای اندیشگانی فعلی در دو کشور اجازه چنین بحث‌هایی را نیز بدهد. در واقع تاریخ و ادبیات مشترک، تبدیل به کینه مشترک بین مردم و نخبگان فرهنگی - سیاسی دو کشور شده است. کمترین بحث در این زمینه تبدیل به منازعه‌ای طولانی از سرزنش و گلابه و واکاویهای روان‌شناختی نژادی و قومی می‌شود.

درباره زبان نیز وضع همینطور است، اگرچه زبان غالب در هر دو کشور زبان فارسی است، اما همانطور که می‌دانیم زبان فارسی به دلایلی سیاسی در افغانستان با نام صفت خود به کار برده می‌شود؛ یعنی به آن «دری» می‌گویند. همین مساله نیز دستمایه بحث‌های بسیار زیادی در هر دو کشور بوده است. در حالیکه بسیاری از مردم و نخبگان افغانستانی معتقدند که زبان فارسی اصیل نزد آنهاست و کشورشان منبع و مرکز اصلی زبان فارسی است، اما در ایران بسیاری خلاف این اندیشیده و در پاره‌ای اوقات گویا اصلاً نمی‌دانند که در افغانستان به فارسی سخن گفته شده و کتاب نوشته می‌شود.

در حوزه مسائل فرهنگی نیز این وحدت کاذب و شکاف واقعی به خوبی قابل مشاهده است. به همین دلیل باید برای همسوییها و همراهیهای فرهنگی در قدم اول از شعاردادنها دست کشید و به جای تاکیدات متظاهرانه بر دوستیهای اندک‌شمار، به حال‌کینه‌ها و اختلافات آشکار و پنهان فکری اساسی کرد. فضای موجود، فضایی سرشار از بدبینی و وادادگی‌ست. و تا زمانی که ضرورت ایجاد گفتمان «شناخت صحیح‌تر» شکل نپذیرد تصاویر ارائه شده غلوآمیزتر و غیرواقعی‌تر خواهد بود.

پیشنهادهای غیرواقعی و کارهای پراکنده‌ای از جمله؛ ایجاد رسانه‌های مشترک یا ایجاد یک فرهنگستان فراملی برای حراست از زبان فارسی به همین دلایل ممکن نبوده یا تداوم نیافته است که ما به طور پنهان در حال یک کشمکش و تنازع گفتمانی پیچیده و دامنه‌دار هستیم و به نظر می‌رسد تا مساله باورها و گفتمان‌ها حل نشود، راه‌اندازی ابزارهایی مثل تلویزیون مشترک و فرهنگستان فراملی نیز بسیار زود تبدیل به کینه مشترک می‌شود.

بنابراین اکنون نمی‌توان با اعتماد کامل ادعا کرد که زبان فارسی عامل اصلی و قوی است که ما را به یکدیگر پیوند می‌دهد اما شاید بتوان ادعا کرد که عامل بسیاری از کدورتها، حساسیتها و عداوتها شده است. نکته مهمی که باید در این زمینه مورد توجه قرار بگیرد؛ پرهیز از درافتادن به یک بحران عمیق زبانی است. به نظر می‌رسد ما اکنون در میانه یک «جنگ زبانی» درون گفتمانی به سر می‌بریم. اگرچه عمدتاً از سوی بسیاری تلاش می‌شود که تعارضات درونی مرتبط با این جنگ زبانی را به امور یا عوامل بیرونی همچون دخالت کشورهای دیگر مرتبط بدانند اما واقعیت نشان می‌دهد که این چالشها و تنازعات بیشتر در

میان فارسی‌زبانان و کاربران زبان فارسی با توجه به ویژگیهای فرهنگی خودی، رخ می‌دهد و این جنگ یک جنگ ریشه‌دار درون‌گفتمانی‌ست.

این رودرویی چه آنجا که به شیوه تحقیر، توهین و ارباب‌میان فارسی‌زبانان به کار می‌رود و چه آنجا که بر سر «معنا» رخ می‌دهد، بسیار خشونت‌آمیز جلوه می‌نماید. از این منظر «می‌توان زبان را به صورت منفی برای اعمال تفاوت‌های میان گروه‌های اجتماعی و ایجاد خشونت علیه آنها به کار برد. می‌توان میان خشونت فردی نهان مانند توهین کلامی و خشونت نهان نهاد مانند استفاده اجتماعی از اصطلاحات تحقیرآمیز نسبت به گروه‌های اجتماعی و ملی خاص و از سوی دیگر میان زبان اهانت‌آمیز و سرکوب‌کننده تمایز قائل شد. این تمایز در طیفی از خشونت کلامی زبان‌شناختی رخ می‌دهد که می‌توان آن را به صورت زیرکانه توهین‌آمیز و رنج‌آور طبقه‌بندی کرد» (رضایی پناه و شوکتی مقرب، ۱۳۹۵: ۲۲۰).

توهین‌هایی که زیر بار منفی اصطلاح «افغانی» نسبت به مهاجران افغانستانی در ایران روا داشته می‌شود موجی از تحقیر و تنفر را به خود به همراه دارد. از سوی دیگر باور به نژادپرست بودن ایرانیها نیز که منجر به تولید ادبیات توهین‌آمیزی در افغانستان شده است، در چنین بستری قابل ارزیابی‌ست. این جنگ چه در میان باشندگان کشورها و چه در میان مهاجران فارسی‌زبان در سایر نقاط جهان به صورت یک باور عمومی در آمده و اکنون در اذهان آنها شهر به شهر و کشور به کشور سفر می‌کند.

مشخصات و کارکردهای زبانی تنازع و کنترل‌گفتمانی را در سطح کلی می‌توان به شیوه زیر مشخص نمود:

ردیف	مشخصه زبان‌شناختی	کاربرد	شیوه بیان
۱	شیوه سلبی و ایجابی	کنترل گفتمانی (سخت)	<ul style="list-style-type: none"> - مولانا ایرانی است - مولانا افغانی است - فرهنگ فارسی ایرانی است - فرهنگ فارسی افغانستانی است
۲	شیوه غیرمستقیم و شعاری	کنترل گفتمانی (نرم)	<ul style="list-style-type: none"> - همه پارسی زبانان شهروندان یک حوزه تمدنی هستند.
۳	شیوه تحقیرآمیز، توهینی	تنازع گفتمانی (سخت)	<ul style="list-style-type: none"> - همه ایرانیها فاشیست هستند - همه افغانستانیها بیسواد هستند.
۴	شیوه اتهام‌زنی	تنازع گفتمانی (نرم)	<ul style="list-style-type: none"> - افغانستانیها در ایران تهدیدی برای شهروندان هستند - ایرانیها در همه امور افغانستان دخالت می‌کنند.

۳- رسانه؛ اصلاح تصاویر، شناخت صحیح‌تر

به نظر می‌رسد عمده مشکلات ایجاد شده و بدفهمی‌های موجود میان مردم، بخصوص نخبگان فرهنگی و رسانه‌ای دو کشور از تصویر نادرستی‌ست که آنها از یکدیگر دارند. این تصویر نادرست، عمدتاً محصول انعکاسهای رسانه‌ایست. این رسانه‌ها هستند که تصویر ذهنی افراد دو سوی مرز را در خصوص فضای اجتماعی، فرهنگی و امنیتی خویش تشکیل می‌دهند. در افغانستان البته روایات کسانی که در ایران زندگی کرده و اکنون به کشور خود برگشته‌اند نیز در این امر دخیل بوده که عمدتاً در ترسیم تصویری مخدوش از ایران در ذهن مردم افغانستان بسیار تعیین کننده است.

با توجه به این امر باید دقت داشت که مهمترین مفهومی که به درک درستی از اهمیت رسانه در فضای فرهنگی دست یافته است، مفهوم «رسانه‌ای شدن» است. این اصطلاح که در زمینه‌های مختلف استفاده می‌شود به توصیف نفوذ رسانه‌ها بر پدیده‌های گوناگون می‌پردازد. درباره روابط فرهنگی بین دو کشور نیز استفاده از چنین اصطلاحی قابل توجه است. سوالات مربوط به نفوذ رسانه‌ها در کسب اطلاعات در مورد فضای فرهنگی و اجتماعی دو کشور، خواه بر «داستانهای خوب» و شخصیت‌سازی‌ها یا شایستگی واقعی، تمرکز کند و خواه به گسترش فضایی ایدئولوژیک بپردازد، مواردی هستند که در این حوزه بسیار زیاد اتفاق می‌افتند. «رسانه‌ای شدن» آن چیز است که در کار جابجایی قدرت نرم میان فرهنگیان و مردم دو کشور دخیل است و گاه «بی در و پیکر» بودن آن در شبکه‌های اجتماعی برملاکننده شکافهای عمیقی بین ما و بیانگر ظهور نوعی ناسیونالیسم خام افراطی‌ست که زمینه‌ساز ایجاد خشونت است.

بازنمایی نامناسب چهره افغانستانی‌ها در فیلم‌ها و سریال‌های ایرانی نمونه‌ای از مخدوش کردن تصاویر است. شخصیت‌های افغانستانی دو سریال رضا عطاران، شخصیت مرد جوان افغانی با بازی جواد رضویان در سریال «چارخونه»، سایه منفی شخصیت شوهر پولدار افغانی در فیلم «ابد و یک روز»، یا کاربرد سخیف نام شهر «بلخ» در برنامه طنز «خنده بازار» نشان از عدم شناخت صحیح و همچنین ناشی‌گری فرهنگی در این زمینه‌ها دارد. در مقابل در فضای بازتر رسانه‌ای در افغانستان نیز ایرانیان مدام مورد هجوم بیگانه‌ستیزان و قائلان به تهاجم فرهنگی ایران هستند.

بدون شک، عدم وجود گفتمان «شناخت صحیح‌تر» برای اصلاح تصاویر از یکدیگر، باعث شده است که ما بازندگان چشم سراسرین رسانه باشیم. طوری که قدرت کنترلی رسانه را در فضای فرهنگی دو کشور نادیده گرفته‌ایم. در یکی از بارزترین نمونه‌ها به یاد داریم که پلیس شیراز، در راستای نمایش دادن کشفیات جرمی خود، در کنار مشروبات الکلی و مواد مخدر و برخی آثار مجرمانه دیگر، تعدادی افراد را با عنوان «دستگیری اتباع بیگانه» در قفس انداخته و در معرض دید رسانه‌ها قرار داده بود. دست زدن به چنین رفتاری تنها در زمانی صورت می‌گیرد که پلیس نه تنها ویژگی‌های «عصر رسانه» را نمی‌شناسد بلکه خود را فراتر از آن تلقی نموده و با فرض درست بودن همه رفتار خود، از رسانه‌ها برای انعکاس عملکرد خود دعوت به عمل می‌آورد، در حالی که اگر گفتمان «شناخت صحیح‌تر» وجود می‌داشت نه چنین اعمالی از سوی پلیس سر می‌زد و نه انعکاس خبری آن از سوی یک رسانه داخلی باعث چنین بازتاب منفی بین‌المللی می‌شد. از سویی در افغانستان نیز به دلیل باز بودن نامشخص فضای رسانه‌ای با کمترین اطلاعات گاه نادرستی، فرهنگ و مردم و حکومت ایران

به باد ناسزا و توهینهای مختلف گرفته می‌شوند در حالی که پس از مدتی مشخص می‌شود آن اطلاعات از بن و بنیاد نادرست بوده است.

با توجه به شرایط موجود، به نظر می‌رسد نباید خیلی به دوستیها خوش بین بود، چرا که به کوچکترین لغزشی تبدیل به دشمنی می‌شود. کسانی که می‌خواهند در این زمینه ورود پیدا بکنند باید میزان بالایی از شناخت بین فرهنگ کشورهای فارسی‌زبان را داشته باشند و مهمتر از آن از صبر و حوصله فراوانی برخوردار باشند چرا که به عنوان حلقه‌های واسطه، بسیار زود شاهد این مساله خواهند بود که فضا بسیار تنش‌آمیزتر از آن است که تصور می‌شود، کافی ست کمترین بهانه برای یک بحث بی‌نتیجه مهیا شود، آن وقت آتش زیر خاکستر شعله می‌کشد و بسیاری چیزها را سوزانده و تا مدت‌ها همه تلاشها را بی‌اثر می‌کند.

۴- نتیجه گیری

با توجه به آنچه در بخش «اتحاد و امرگفتمانی» گفته شد در راستای پاسخ به سوال نخست این پژوهش باید اذعان داشت که به نظر نمی‌رسد فضا برای ایجاد گفتمان «وطن فارسی» یا «ایران بزرگ فرهنگی» با هدف «اتحاد فارسی‌زبانان» فراهم باشد، چرا که صورت-بندی گفتمانی به لوازم و شرایطی نیاز دارد که در حال حاضر در اختیار هیچ گروهی یا نهادی در این زمینه نیست. در عوض به نظر می‌رسد وضعیت فارسی‌زبانان در حال حاضر وضعیت «گفتمان‌گونگی» است. شناخت چنین وضعیتی بدون شک می‌تواند تصویرهای واقع‌گرایانه‌تری بین فارسی‌زبانان ایجاد کند که بدون شعار و درافتادن به کلیشه‌های ایدئولوژیک به سمت ایجاد ارتباطات بهتر و منسجم‌تری پیش بروند.

نکته دیگر این است که مساله «کنترل گفتمانی» بیشتر ناظر به رفتار نهادها و دستگاه‌های حکومتی و شبه حکومتی در ایران است. آن‌طور که در بخش «کنترل گفتمانی و هدایت افکار» بیان شد؛ در فضای مملو از سوء تفاهم و سوء تعبیر، شفافیت و کیفیت روابط چندان روشن نیست، به همین دلیل پافشاری بیش از حد بر برخی ایده‌ها مانند «ایران بزرگ فرهنگی» یا «حوزه تمدن ایرانی» شائبه تمایل به کنترل گفتمانی را در میان سایر فارسی‌زبانان تقویت می‌نماید. برخی واکنشهای محدود سیاسی چون راهپیمایی علیه تهاجم فرهنگی ایران در افغانستان در این دسته‌بندی نمی‌گنجد. تنازع گفتمانی اما بیشتر ناظر به رفتار نهادها و گروههای فرهنگی در افغانستان است. رویکرد خودی و غیرخودی کردن در تهیه و اجرای محصولات و فعالیتهای فرهنگی هنری و تلاش برای مبرا دانستن خود از افراد و مجموعه‌های ایرانی از جمله تجلیهای این امر است که گاه با جبهه‌گیری‌های تندی نیز صورت می‌پذیرد. در خصوص نقش رسانه‌ها در مخدوش کردن یا مخدوش ارائه نمودن تصاویر فارسی‌زبانان از یکدیگر نیز همانطور که در بخش «رسانه، اصلاح تصاویر، شناخت صحیح‌تر» گفته شد، مهمترین نیاز ایجاد یک سیاست رسانه‌ای همسو برای تصحیح تصویرها و تغییر باورهای عمومی است. تفاوت زیادی بین ایرانِ محصول رسانه‌ها و افغانستان منعکس در رسانه‌ها با ایران و افغانستان واقعی وجود دارد. این تفاوت باید به شیوه‌های مختلف به مردم هر دو کشور نشان داده شود. در مجموع، نظر به آنچه در بالا گفته شد، اتحاد فارسی‌زبانان اگر ناظر به ایجاد گفتمان «وطن فارسی» یا آنچه که برخی «ایران بزرگ فرهنگی» می‌نامند، باشد با توجه به شرایط فعلی امری امکان‌ناپذیر و در عین حال تنش‌زا و مناقشه‌برانگیز است.

۵- پیشنهادات

با توجه به نظرگاه این مقاله، به نظر می‌رسد پیشنهادات زیر قابل طرح باشد:

۱- تاکید بر ایجاد **گفتمان شناخت صحیح تر به جای «اتحاد فارسی‌زبانان»**: هر کاری

در حوزه روابط فرهنگی میان دو کشور محکوم به شکست است، مگر اینکه تحت **گفتمانی مشخص جهت شناخت یکدیگر** درآید. **گفتمان «شناخت صحیح تر»** اگرچه **عنوانی کلیشه‌ای** دارد اما به لحاظ محتوایی بسیار ضروری است تا نقاب دروغین روابط نزدیک و تنگاتنگ را از صورت ما بردارد و شکاف عمیق میان‌مان را آشکار سازد تا پس از آن برای رفع ضعفها بکوشیم. این **گفتمان** به طور طبیعی باید در عرصه رسانه‌ها شکل بگیرد. رسانه‌هایی که شائبه وابستگی ایدئولوژیک به حکومتها را نداشته باشند. اینگونه می‌توانیم به جای اتحاد ناشدنی فارسی‌زبانان حداقل شاهد «ارتباط» شدنی آنها باشیم.

۲- **تفکیک میان رفتار مردم و رفتار حکومت**: در هر دو کشور متأسفانه چندان تفکیکی

میان مردم و حکومت وجود ندارد. هر رفتاری از سوی حاکمان یا دولتمردان به پای مردم دو کشور نیز نوشته می‌شود. در حالیکه یکی از بزنگاه‌ها برای شناخت بهتر، سرمایه‌گذاری بر روی شناخت مردم از یکدیگر است. رسانه‌های هنری همچون سینما و تلویزیون بهترین راه برای انجام چنین کارهایی است.

۳- توجه به زبان و دین به جای قومیت و مذهب: در این زمینه یکی از عوامل آشتی ساز میان فرهنگیان دو کشور، تاکید بر عنصر زبان و دین مشترک است نه قومیت و مذهب شیعه.

۴- پرهیز از پافشاری بر تاریخ مشترک و جغرافیای یکسان: بهتر است به جای بحث از تاریخ و جغرافیای مشترک و تکیه بیش از حد بر سنت گذشته به مسائل مهم چون همسایگی خوب تمرکز کنیم. بین ایران و افغانستان هیچگاه اختلاف نظری بین‌المللی که تبدیل به یک نفرت عمومی بشود، وجود نداشته است. این «حسن همجواری» چیزی است که باید بر آن تاکید کرد. برخی تلقین‌های داخلی در افغانستان که می‌خواهند ایران را مداخله‌گر در امور کشور جلوه بدهند راه به جایی نمی‌برند.

۵- پیوست اجتماعی - فرهنگی در برنامه‌ها: به نظر می‌رسد در هر برنامه‌های هنری یا پروژه سیاسی و فرهنگی کلان داخلی و بین‌المللی در عرصه زبان فارسی اگر یک پیوست اجتماعی و فرهنگی نیز در نظر گرفته شود تا آسیب‌های و فرصت‌های احتمالی اجرای آن پروژه یا برنامه را از بعد جغرافیای فارسی‌زبانان مدنظر قرار بدهد نتایج مثبتی زیادی با خود به همراه داشته باشد.

منابع:

۱. آشوری، داریوش، (۱۳۸۹)، پرسه‌ها و پرسشها، تهران: نشر آگه.
۲. بهمنی قاجار، محمد علی، (۱۳۸۶)، نظریه حوزه تمدن ایرانی و بازتابهای منطقه‌ای آن، تهران: مجله گفت‌وگو، ش ۵۰.
۳. پهلوان، چنگیز (۱۳۷۱)، «ملیت، مذهب، آینده تمدن ایرانی»، تهران: مجله ایران فردا، سال اول، ش ۳.
۴. توکلی طرقي، محمد (۱۳۹۵) حکمت تمدنی: گزیده آثار استاد احسان یار شاطر، تهران: نشر پردیس دانش.
۵. حسینی‌زاده، سید محمد علی (۱۳۸۴) «نظریه گفتمان و تحلیل سیاسی»، تهران: فصلنامه علوم سیاسی، ش ۲۸.
۶. سعید، بابی (۱۳۷۹) هراس بنیادین: اروپامداری و ظهور اسلام‌گرایی، ترجمه: غلامرضا جمشیدیها و موسی عنبری، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۷. سلطانی، سیدعلی اصغر (۱۳۸۳) «تحلیل گفتمان به مثابه نظریه و روش»، تهران: فصلنامه علوم سیاسی، ش ۲۸.
۸. رضایی‌پناه، امیر، شوکتی‌مقرب، سمیه (۱۳۹۵)، مجموعه مقالات نخستین همایش ملی خشونت کلامی، به کوشش: گلرخ سعیدنیا و آزاده میرزایی، تهران: نشر نویسه پارسی.
۹. عباس‌تبار مقری، رحمت (۱۳۹۱) «گفتمان بیداری اسلام سیاسی (راه‌کاوی احیای اسلام سیاسی در اندیشه و عمل امام خمینی)»، فصلنامه بیداری اسلامی، دوره ۴، شماره ۴، تابستان و پاییز.

۱۰. صالحی امیری، رضا، محمدی، سعید (۱۳۸۹) دیپلماسی فرهنگی، تهران: نشر ققنوس.
۱۱. طاهری، سمیه (۱۳۹۲) جنسیت در برنامه کودک: تحلیل گفتمان انتقادی، پایان نامه کارشناسی ارشد رشته زبان شناسی همگانی دانشکده ادبیات، دانشگاه علامه طباطبایی.
۱۲. فرکلاف، نورمن (۱۳۷۹) تحلیل انتقادی گفتمان، ترجمه: محمد نبوی، تهران مهاجر، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها.
۱۳. فوکو، میشل (۱۳۸۹) دیرینه شناسی دانش، ترجمه: عبدالقادر سواری، تهران: گام نو.
۱۴. ون دایک، تئون.ای (۱۳۸۹) مطالعاتی در تحلیل گفتمان، (گروه مترجمان)، تهران: دفتر مطالعات و توسعه رسانه‌ها.
۱۵. یارمحمدی، لطف‌الله (۱۳۸۳) گفتمان‌شناسی رایج و انتقادی، تهران: هرمس